

نگاهی به نمایش: استپان

براساس نمایشنامه: «مونتسرا» نوشته: امانوئل روبلس

تنظیم و کارگردانی هنری: محمد جاوید مهدی

کارگردانی تلویزیونی: منیر نیاززاده

بازیگران: اسماعیل محرابی، مهرانه مهین‌ترابی، فریبا متخصص،

کاظم هژیرآزاد، اردلان شجاع کاوه، سهراب سلیمی،

حسین رجایی دوست، حمید مهرآرا، هادی رضایی.

فانسم زارع، رسول فریان‌پور، محمد مختاری.

بحث شده از شبکه دوم سیمای جمهوری اسلامی ایران در ۵ قسمت

کاری از گروه فیلم و سریال و تئاتر شبکه دوم

کلک مرغابی...

بی‌آنکه از رقت قلبی انسانی بی‌نصیب مانده باشد. در این نمایشنامه روح آدمی تا بی‌نهایت در فشار و کشمکش است لیکن قدرت خویش را تا انتها از کف نمی‌نهد. هم از این روست که «روبلس» احدی را گمراه نساخته و از کسی سوء استفاده نکرده است.

رد پای مونتسرا را نه تنها در امریکا بلکه در سرزمینی چون موریتانی، میان دو صحرای شن و دریا نیز باید جستجو کرد...»

این قول آراگون و کامو شاید خالی از اغراق به نظر نرسد اما سالها بعد زمانی که محمد علی جعفری نمایش را در تهران به روی صحنه آورد. بی‌هیچ مبالغه‌ای اکثریت قریب به اتفاق تماشاگران به ویژه آنانکه دستی در تئاتر داشتند. اجرا را ستودند. هم اثر را و هم اجرا را و بعدها نیز یکی - دو اجرای غیرحرفه‌ای و دانشجویی در برخی سالنهای نمایشی از جمله مجتمع دانشگاهی هنر از مونتسرا به روی صحنه رفت و حال پس از چند سال مونتسرا و البته به نام «استپان» از تلویزیون پخش می‌شود. پخش این نمایش و کاری که شبکه دو سیما به موقع انجام می‌دهد خود جای سپاس و تقدیر دارد چرا که همدردی و همدلی با مردمی هم کیش از هر نظر در خور ستایش است.

اما هنگامی که بحث درام و تخصصی بودن آن به میان کشیده می‌شود تأملی دیگر را می‌طلبد. به ویژه آنکه کسی داعیه‌ی بازنویسی! از متن را داشته باشد که با مقوله‌ی درام هیچگونه آشنایی ندارد. «محمد جاوید مهدی» که بازنویسی متن را هم به عهده داشته‌اند اگر می‌نوشتند رونویسی، مطمئناً کسی برایشان از این نظر خرده نمی‌گرفت و اگر به نقاط ضعف کار اشاره می‌کرد تنها از کارگردانی ایشان خورده می‌گرفت. و به نقد اجرایی کار می‌پرداخت. اما بازنویس! یا رونویس متن بی‌هیچ رعایتی به کاهدان میزند و از همان ابتدای نمایشنامه دست به ابتکار می‌زند و به رونویسی می‌پردازد. و فقط گاه دیالوگهایی را که قابل پخش نیستند را حذف می‌کند و یا قدری جابه‌جایی انجام می‌دهد. نمونه‌ی بارز چنین مدعایی را از زبان تصویربشنوید:

چند هفته‌ای بود که چهارشنبه شبها نمایش تلویزیونی «استپان» از شبکه‌ی دوم سیما پخش می‌شد. این نمایش چنانکه در تیتراژ آن نمایان است، بازنویسی نمایشنامه «مونتسرا» اثر امانوئل روبلس Emmanuel Roblés نویسنده‌ی الجزایری الاصل است که بعدها در پاریس سکنی می‌گزیند. نمایشنامه «مونتسرا» از متنی قوی و بافتی محکم برخوردار است. نمایشنامه‌ای است با پرداختی درست و شاید بی‌اغراق بتوان گفت یکی از آثار کم‌نظیر دهه پنجاه در دنیاست. نمایشنامه‌ای که به لحاظ جهانشمول بودنش در هر زمان و مکانی می‌توان آنرا به روی صحنه برد. تم نمایش بیانگر قساوت و شقاوت است. بگونه‌ای که در مقدمه کتاب نیز می‌خوانیم: «نویسنده می‌توانست زمان این نمایشنامه را روم قدیم، اسپانیای دوره فیلیپ دوم، یا فرانسه تحت اشغال نیروهای آلمان نازی قرار دهد... به علاوه مدتی دراز در این باره دچار تردید بوده. آنچه موجب گردید تا زمان استقلال امریکای جنوبی را برگزیند، فقط از این روی بوده که مطالعات و تحقیقاتی در مورد تاریخ جمهوری‌های نوپای امریکای لاتین که به موازات نوشتن نمایشنامه به آن اشتغال داشته به اصطلاح او را در فضای امریکای لاتین قرار داده بود...»

در مقدمه نمایشنامه نیز از قول «آراگون» که در سال ۱۹۵۹ نوشته است می‌خوانیم: «حتی جنگ الجزایر نیز نمی‌تواند احساس عمیق مرا نسبت به این نمایشنامه که اثری شگفت در تئاتر معاصر است از خاطرم بزدايد. بلکه همواره مونس زمان تنهایی و انزوای من به‌شمار می‌رود.»

و «آلبر کامو» نیز در سال ۱۹۴۸ در کومبا چنین نوشت:

«نمایشنامه‌ای است حیرت‌انگیز و قوی! این اثر از دور دست، از این سرزمین آفریقا که مردم آن بی‌واهمه می‌اندیشند ولی محظور سخن می‌گویند به ما رسیده است و مدیون هیچ مکتب و شیوه‌ای نیست و در عین حال با بی‌رحمی و ستم و وحشتناک زمان سخت مطابقت دارد.

آرکان: دلم به حالت می سوزه استپان، آدم با شهامتی هستی، می شناسمت امیدوارم این شهامتی که داری الان به درد بخوره.

استپان: من از چیزی نمی ترسم.

آرکان: از کجا آنقدر مطمئنی؟ من خیال ندارم اونجوری که تو ذهنت می گذره شکنجه ات کنم، چون ممکنه لب باز نکرده بمیری و من دست خالی بمونم، نه نمی دارم اینجوری بشه.

استپان: اگه میدونی حرف نمی زنم، پس دیگه منتظر چی هستی؟ چرا اعدام نمی کنی؟

و حال از متن نمایش مونتسرا:

ایزکیردو: دلم به حالت می سوزه مونتسرا! می دانم که تو آدم با شهامتی هستی... این شهامت حالا خیلی به درد می خورد. مونتسرا: من از چیزی باک ندارم.

ایزکیردو: از کجا می دانی؟ من می توانم ترا تا سرحد مرگ شکنجه کنم، ولی تو لب نخواهی گشود. خوب می شناسمت، ولی اگر در اثر شکنجه بمیری، آنوقت، خداوندا! بخت دستگیری بولیوار نیز با مرگ تو از دست خواهد رفت. عالیجناب مرا در انتخاب وسیله به منظور اعتراف گرفتن از تو برای دانستن محل اختفای رفیقت کاملاً آزاد گذاشته است.

مونتسرا: اگر می دانی که من حرف نخواهم زد،

پس منتظر چه هستی؟ چرا اعدام نمی کنی؟

«مونتسرا صحنه هفتم ص ۳۷»

و البته برخی دیالوگ های حذفی در جای جای نمایش به کار رفته است.

و باز از زبان تصویر بشنوید:

آرکان: دو تاشونو آوردن، استپان. نکته خیال می کنی تا آخرش ادامه نمی دم، هوم؟ به نظرت یه صحنه سازه؟ به شوخی بی مزه؟... نه تو که منو خوب می شناسی...

استپان: آره: خوب می شناسمت، ولی این یکی دیگه امکان نداره. تو این کار و نمی کنی.

سفالگر: ... انگار مارو بازداشت کردن.

آرکان: خوب، آره، بازداشت کردن. منظور؟
سفالگر: آخه ما که کاری نکردیم... من فقط داشتم از میدون رد می شدم

آرکان: می دونم، می دونم...

تاجر: ممکنه به ما هم بگیرن موضوع چیه؟ آخه از ما چی می خواین؟ مگه ما چه کار کردیم.

آرکان: ... خودت می فهمی، یه کمی صبر داشته باش.

تاجر: راستش...

آرمان: راستش چی؟

تاجر: راستش، چشم به راه منن

آرمان: کجی؟

تاجر: زخم، زخم منتظره.

و حال از متن نمایش مونتسرا:

ایزکیردو: (با تمسخر) دو نفر اول را آوردند، مونترا شاید فکر می کنی تا آخرش ادامه نخواهم داد و این کار صحنه سازی و مسخره بازی بی اهمیتی بیش نیست! نه... تو که مرا می شناسی...

مونتسرا: (مضطرب) ترا می شناسم... ولی اینکار ممکن نیست! تو هرگز چنین کاری نخواهی کرد...

کوزه گر: (خجول) انگار ما را بازداشت کرده اند...

ایزکیردو: (با گشاده رویی) خوب؟

کوزه گر: (کمر و خجول) ما که کاری نکرده ایم... من داشتم از میدان رد می شدم...

ایزکیردو: می دانم، می دانم...

تاجر: ممکن است به ما بگویند که موضوع از چه قرار است؟... از ما چه می خواهند؟

ایزکیردو: (دست هایش را به کمر می زند) خودت خواهی دید.

تاجر: راستش...

ایزکیردو: راستش چی ...

تاجر: (با تردید) آخر... چشم به راه من هستند...

ایزکیردو: (چشم به او دوخته و رهایش نمی کند) چه کسی؟

تاجر: توی خانه ام... زخم منتظر من است.

مونتسرا صحنه هشتم ص ۴۱ و ۴۲



این دو نمونه به لحاظ رعایت انصاف آورده شد، و اتفاقاً از شروع قسمت دوم دیگر حتی زحمت جابجایی دیالوگ‌ها را هم بخود نداده است و عیناً رونوشت برابر اصل مطابقت می‌کند.

اما آنچه در این مقال می‌گنجد، آموزش و یادآوری تفاوت رونویسی با بازنویسی و یا آدایناسون است. چراکه رونویسی نیز مفهوم و قواعد خاص خود را داراست و اگر کارگردان هنری قدری تأمل می‌داند، شاید هیچگاه نام بازنویس و یا حتی رونویس را بر خود نمی‌گذاشت و البته نباید جانب انصاف را نادیده گرفت. عوض کردن فضای نمایش به لحاظ مناسب حال! و نیز حذف برخی دیالوگ‌ها و همچنین که گفته شد دیالوگ‌هایی که فابل پخش نسن، خود جای تقدیر دارد! اما این بحث یک طرف قضیه است. طرف دیگر، کارگردانی هنری و تلویزیونی است. مشکل از جایی آغاز می‌شود که کارگردان هنری حتی زحمت این را به خود نداده‌اند که لااقل با اهل فن به مشورت بنشینند و کمی دربارهٔ میزانسن - حرکت و بیان و... برسی و جویی کنند و یا تحقیقی و مطالعه‌ای داشته باشند. این ضعف عمده در کارهای قبلی ایشان از جمله «ذکال» و «مدالی برای ونلی» نیز به خوبی مشهود است. در «ذکال» نیز با وجود استفاده از دو بازیگر حرفه‌ای (محرابی و آقایی) که نود در صد کار بر عهدهٔ ایشان بود، حتی کوچکترین بهره‌ای از بیان و؟ که در زبان تصویر نیز مهم‌تر از هر چیز به نظر می‌رسد، نبرده بود.

در استپان نیز میزانسن که یکی از اصول اولیهٔ کارگردانی است فراموش شده است. هیچ حرکت درستی توسط بازیگران ارائه نمی‌شود. به محض ورود و یا حرکت یک بازیگر، بازیگر دیگر ماسکه می‌شود و نگاه ری‌اکشن‌های نابجایی به چشم می‌خورد. و البته کارگردان تلویزیونی هم گویا شات موضوعی و شات کمپوزسیون از یاد برده. به عنوان مثال:

زمانی که آرکان (صادق هاشمی) در حین ادای دیالوگ‌هاست و با کوچکترین حرکتی از خود نشان می‌دهد. دیگر بازیگران ماسکه می‌شوند در صورتی که با بهره جویی از سه دوربین به راحتی می‌تواند از کلبهٔ بازیگران استفاده کرد و تک‌تک بازیگران را در کادر داشت. کلوزآپ‌های نابجای استپان نیز به هنگامی که دیگر بازیگران و یا خود استپان (اسماعیل محرابی) ادای نقش می‌کنند از دیگر اشکالات عمدهٔ این نمایش تلویزیونی است.

دیگر اینکه معلوم نیست چه انگیزه‌ای موجب شده تا استپان افسر صرب از نظام و باورهای خود چشم‌پوشد و بکباره با رودیاک به گفتگو بپردازد و برده از راز خود بردارد. به هر حال رودیاک صرب است و در باورها و ارزشهای خود محکم ایستاده است. آرکان نیز بیشتر یک سرهنگ آلمانی و اندیمنند است تا یک نظامی صرب که صرفاً برای سرکوبی مسلمانان بوسنی دست به کشتار می‌زند.

انتخاب بازیگران نیز برحسب موضوع به درستی انجام نگرفته و «روزالیا»ی دختر در واقع هم سن مادر به نظر می‌رسد و کشیش بیشتر

به جهرهٔ آرکان نزدیکتر است. انتخاب استپان نیز به درستی صورت نگرفته. اگر چه تا حدی بازی بهتری نسبت به آرکان ارائه می‌دهد. آرکان با غلو در میمیک و میزاسن‌های نادرست گویی از دیگر اعضای بدن هیچ استفاده‌ای نمی‌تواند بکند. تنها خشونت او در جمع کردن لبها و نگاه تصنعی‌اش به چشم می‌آید. در این میان کاظم هژیر آزاد (تاجر) و حمید مهرآرا (سفالگر) بازی خوبی ارائه می‌دهند تا جایی که نگاه بازی آرکان و دیگران را تحت الشعاع قرار می‌دهند. اردلان شجاع کاوه (کمدین) بازی غلوآمیز و حرکات تصنعی و نازیبایی دارد. کلیشه در حرکات به‌ویژه در دستپاشی و راه رفتن موجب شده تا این بازیگر



نویا حالت فرم به خود بگیرد. سهراب سلیمی (کشیش) نقش خشی و منفعلانه دارد. مهرانه مهین‌ترابی (مادر) بیشتر زن ایرانی است تا بوسنیایی. فریبا متخصص (روزالیا) نیز همانطور که گفته شد، نه به جا برای این نقش انتخاب شده است و نه بازی خوبی ارائه می‌دهد. اگر چه مادر و روزالیا نقش کمتری را در نمایش دارند اما معلوم نیست چرا همچنان سرگردان و بلا تکلیفند.

به هر حال طراحی صحنه و دکور تا حدی مناسب به نظر می‌رسد و بخش به موقع آن از تلویزیون درست مقارن بود با بحران درگورازده که از این زاویه قابل تعمق است.

ج - زاهد